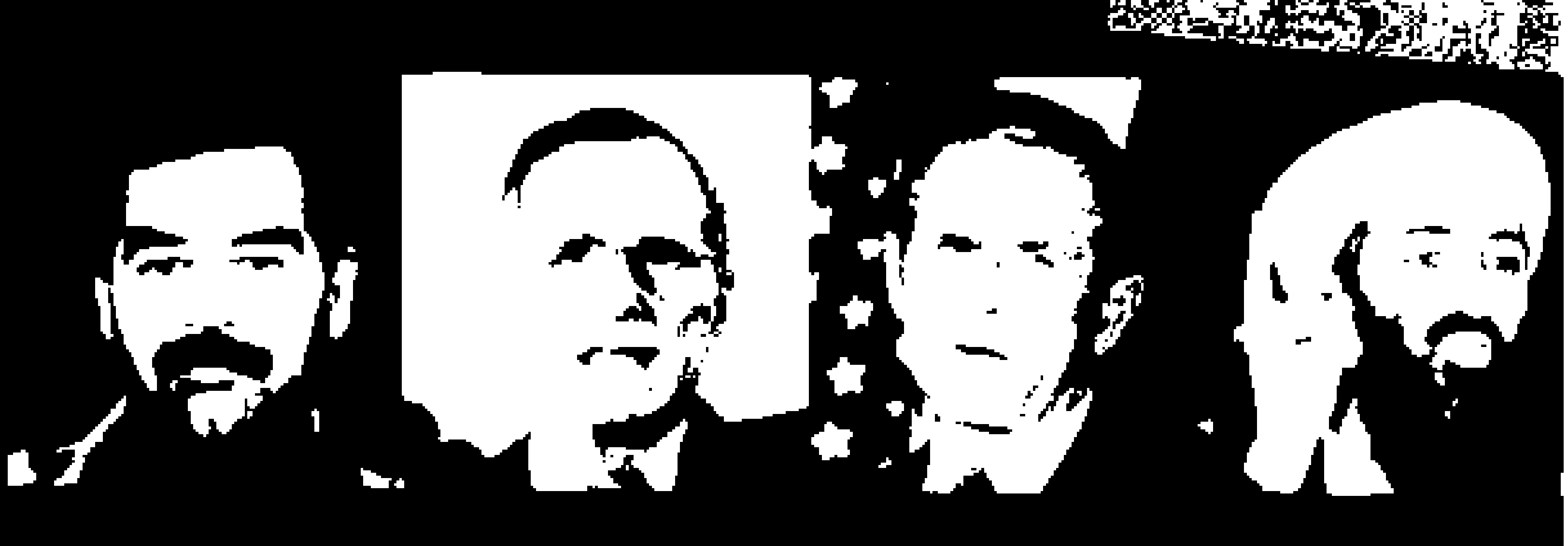
اریک لوران

جنگ بوش‌ها

اسرار ناگفته‌ی یک جنگ

ترجمه‌ی سوزان میرفندرسکی



نشر نی

جنگ بوش‌ها

اسرار ناگفتهٔ یک جنگ

اریک لـوران

جنگ بوش‌ها

اسرار ناگفتهٔ یک جنگ

ترجمهٔ

سوزان میرفندرسکی

نشرنی

Laurent, Eric
لوران، اریک
جنگ بوش‌ها: اسرار ناگفته یک جنگ / اریک لوران؛ ترجمه سوزان میرفندرسکی. ـ تهران: نشر نی، ۱۳۸۲.
۱۸۸ ص.
ISBN 964-312-684-6
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی:
La guerre des bush: Les secrets inavouables d'un conflit.
۱. بوش، جرج واکر، ۱۹۴۶ ـ م. Bush, George Walker ـ
نظریه‌های سیاسی و اجتماعی. ۲. تروریسم جهانی. ۳. جغرافیای سیاسی ـ عراق.
۴. اخلاق و سیاست. ۵. عراق ـ تاریخ ـ حمله ایالات متحد، ۲۰۰۳ م.
الف. میرفندرسکی، سوزان، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: اسرار ناگفته یک جنگ.
۹ ج ۹ ل / E۹۰۳ ۹۷۳/۹۳۱۰۹۲
۱۳۸۲
کتابخانه ملی ایران
۸۱-۴۹۷۲۷ م

نشر نی

تهران، خیابان فاطمی، خیابان رهی معیری، شمارهٔ ۵۸، کد پستی ۱۴۱۳۷
صندوق پستی ۵۵۶ ـ ۱۳۱۴۵، نشر نی تلفن ۵۹ و ۸۰۰۴۶۵۸
دفتر فروش: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، پاساژ فروزنده، شمارهٔ ۵۱۲
تلفن ۶۴۹۸۲۹۳ فکس ۶۴۹۸۲۹۴
کتابفروشی: خیابان کریم‌خان، نبش میرزای شیرازی، شمارهٔ ۱۶۹ تلفن ۸۹۰۱۵۶۱
www.nashreney.com

اریک لوران
جنگ بوش‌ها
اسرار ناگفتهٔ یک جنگ
ترجمهٔ سوزان میرفندرسکی

Eric Laurent
La guerre des Bush
Les secrets inavouables d'un conflit
plon, 2003

• چاپ اول ۱۳۸۲ تهران • تعداد ۱۶۵۰ نسخه • لیتوگرافی غزال • چاپ غزال
شابک ۹۶۴-۳۱۲-۶۸۴-۶
ISBN 964-312-684-6

فهرست مطالب

بخش دوم

مقدمهٔ ناشر

در ایــن دوران اندیشه‌سوز طاقت‌فرسای باژگون، که «اشغال نظامی»، «جنگ رهایی‌بخش» و «رزمندگان برای وطن و خانهٔ اشغالی‌شان»، «تروریست» نامیده می‌شوند، چنانکه «آزادگان» «مزدور» و «مزدوران»، «آزاده» و «مؤمنان»، «کافر» و «مشرکان»، «موحد» و «غارتگران»، «خادم» و «مردمان»، «غارتگر» نموده می‌شوند؛ آری در این روزگار وانفسای حیرت‌انگیز که زرپرستان زورگوی مزوّر، همهٔ اندیشمندان، خردورزان، دلسوزان و دوستداران بشریت را به سخره گرفته‌اند و کوس جنگ بر ترانهٔ همدلی غلبه یافته؛ آری در این بحبوحهٔ لشکرکشی و قداره‌بندی علیه «دشمن خونی‌مان» ــ صدام حسین را می‌گویم ــ ندانستیم که تحقیر می‌شویم، که شادمانیم، که در هراسیم، که فریاد داریم، که سکوتمان باید، که...! گویی آسمان در شرق و غرب زمین به یک رنگ است و خورشید در هر دو سوی آن همزمان می‌دمد یا می‌رمد.

این کتاب «گلایه‌ای از روزگار» یا «آه سردی» بود از سر درد برای همدلان هموطن، همراه پوزشی به‌خاطر جابجایی برخی مفاهیم در آن به سیاق همین روزگار، شاید آبی باشد بر آتش دل ولی دود آن را چه توان کرد! باشد که آتش آن روزی زبانه کشد.

مقدمه

جرج دبلیو. بوش و پدرش در برابر مطبوعات که هیچ میانه‌ای با آن ندارند ــ و تازه این تعبیری مؤدبانه است ــ گاهی شوخی می‌کنند و مثلاً می‌گویند: «پاسخ را به شما واگذار می‌کنم شمارهٔ ۴۱؛ من حرفی ندارم که بزنم، شما بفرمایید شمارهٔ ۴۳.»

آن دو می‌خندند و روزنامه‌نگاران و حضار نیز می‌خندند، چون تفاهم میان پدر که چهل و یکمین رئیس جمهور ایالات متحد بود و پسرش که چهل و سومین رئیس جمهور است، توجه‌شان را جلب می‌کند. آن‌دو با فاصلهٔ ۸ سال وارد کاخ سفید شدند و بالاترین قدرت را در قدرتمندترین کشور کرهٔ زمین به‌دست گرفتند، پدیده‌ای که در تاریخ امریکا بی‌نظیر است، به‌جز جان کینسی آدامز، ششمین رئیس‌جمهور که بیست و چهارسال بعد از پدرش جان آدامز، به ریاست جمهوری رسید.

بنا بر ضرب‌المثلی، در امریکا «قدرت سیاسی را با پول می‌خرند». ولی قتل جان اِف کندی رؤیای پادشاهی خانوادهٔ کندی را درهم شکست، همان‌طور که راکفلرها با آن ثروت افسانه‌ای و اسطورهٔ یگانگی‌شان با قدرت سیاسی امریکا، هرگز به قدرت نرسیدند. نلسون راکفلر که فرماندار ایالت نیویورک و سرمایه‌گذار اصلی حزب جمهوری‌خواه بود، فقط به مقام موقتی معاونت جرالد فورد رسید، رئیس جمهوری که به همان اندازه، رهبرگذاری موقت و کم‌اهمیت بود.

برخلاف کندی، کلینتون و حتی نیکسون، بوش‌ها (و به قول میشل کروزیه، «این پادشاه عبوس») چشم‌گیر نیستند، خیلی جلب توجه نمی‌کنند، بحث‌برانگیز نیستند و ظاهراً نرم و انعطاف‌پذیر به‌نظر می‌رسند. ولی چنین تصوّری خطاست. آنان به

یک سلسلهٔ سرمایه‌دار و سیاستمدار تعلّق دارند که راهی دراز و پرپیچ و خم با پوششی از احتیاط و پنهان‌کاری را پشت‌سر گذاشته‌اند. دونالد رامسفلد، وزیر دفاع فعلی، خیلی دوست دارد این جملهٔ چرچیل را به‌کار ببرد که «حقیقت آن‌قدر ارزش دارد که باید برای حفظ آن دروغ گفت» و این جمله کاملاً در مورد خانوادهٔ بوش صدق می‌کند. امتیازات و قابلیّت‌های شخصی‌شان هرچه باشد، آن‌ها رئیس‌جمهورهای بی‌ضرر و معمولی نیستند. وقایع مهم دوازده‌سال اخیر در نقطهٔ عطف هزارهٔ سوّم، در زمان حکومت این دو روی داد: فروپاشی امپراتوری شوروی و اردوگاه کمونیسم، اولین جنگ خلیج فارس، رویداد ۱۱ سپتامبر، جهانی‌شدن تروریسم و جنگ قریب‌الوقوع با بغداد....

این کتاب به خواننده پیشنهاد می‌کند به آن سوی آینه برود و کشف کند که بوش‌ها نه‌تنها بارها با شیطان بر سر یک سفره نشسته‌اند، بلکه اغلب او را به سر سفرهٔ خود دعوت کرده‌اند. روابط مشکوک با خانوادهٔ بن لادن و تروریست‌های مخفی و اسرار خانوادگی که با دقّت پنهان شده و تا حدودی دشمنی غیرعادی جرج دبلیو. بوش را با صدام حسین روشن می‌کند، یعنی با همان کسی که پدرش به او کمک کرد، او را مسلّح کرد و احتمالاً او را به اشغال کویت ترغیب کرد.

در صفحات این کتاب خواننده درمی‌یابد که اخلاق سیطرهٔ چندانی بر روابط بین‌الملل ندارد و رویدادهای واقعاً مهم به‌ندرت با گاه‌شماری‌های مرسوم همخوان است.

این کتاب نشان می‌دهد که چگونه پول و تجارت و سیاست نوعی بازی درآمیخته با ابهام، اطلاعات دروغ و تقلب دائمی را در سرحدات خود به‌راه انداخته است.

بخش اول

فصل اول

معامله با رژیم‌های متخاصم و همکاری در جهت تقویت قوای نظامی این رژیم‌ها همواره دو ویژگی اصلی جهان کاپیتالیستی سوداگر و بعضی از رهبران سیاسی بوده است. به‌این‌ترتیب می‌بینیم که در اوایل سال‌های ۴۰ میلادی، پیشگویی لنین واقعیت یافت: شرکت‌های چندملیّتی «وارث زمین» شده بودند.

جنرال موتورز و فورد که اولی ۹۰۰,۰۰۰ و دومی ۵۰۰,۰۰۰ حقوق‌بگیر داشت، بازار جهانی اتومبیل و خودرو را قبضه کرده بودند. هانری فورد، که در عقایدش به‌اندازهٔ موتورهایش پابرجا بود، چند هفته قبل از آن‌که آتش جنگ دوم جهانی شعله‌ور شود، گفته بود: «ما خود را یک شرکت ملّی به حساب نمی‌آوریم، بلکه سازمانی چند ملّیتی هستیم.»

وقتی هیتلر در سال ۱۹۳۹ بازی جدید مونوپولی[1] اش را راه انداخت و با اولین گردش تاس به «خانهٔ» لهستان رسید، سفارت‌خانه‌ها و پارلمان‌ها از وحشت، شبیه به مرغدانی شغال زده شده بود. ولی در همان زمان، آلفرد اسلوان، رئیس کل **جنرال موتورز**، با لحنی خشک و جدّی چند سرمایه‌گذار نگران را دلداری داد که: «ما خیلی بزرگ‌تر از آن هستیم که این زد و خوردهای ناچیز بین‌المللی برایمان مشکل ایجاد کند»...

بهتر بگوییم بزرگ‌ترین شرکت جهان در تدارک این بازی گسترده در سرتاسر اروپا

---

1. Monopoly

که نقاش اطریشی ترتیب داده بود، نقشی اساسی داشت. این شرکت بزرگ امریکایی در سال ۱۹۲۹ مالک صددرصد اُپل شد. در ۱۹۳۵، به درخواست مرکز فرماندهی نازی، بخش مطالعاتی این شرکت واقع در براندبورگ راه‌اندازی نوع جدیدی از کامیون سنگین را که در مقابل حملات هوایی کمتر آسیب‌پذیر باشد به‌عهده گرفت... از سال ۱۹۳۸ «اپل بلیتس»[1] با سرعتی حیرت‌آور برای ارتش آلمان خودرو می‌ساخت و هیتلر برای قدردانی از این خوش‌خدمتی نشان «عقاب» درجه اول را بر سینهٔ رئیس کارخانهٔ **جنرال موتورز** نصب کرد. همزمان با این وقایع، فورد، در حومهٔ برلین، یک کارخانهٔ «مونتاژ» تأسیس می‌کند که طبق گزارش سرویس اطلاعاتی ارتش امریکا، وسائل حمل و نقل نظامیان را به‌مقصد وهرماخت[2] تولید می‌کرده است.

در ابتدای سال ۱۹۳۹، یعنی هفت ماه قبل از شروع جنگ، **جنرال موتورز** تأسیسات اپل و روسلزهایم را به هواپیماسازی جنگی مبدّل می‌کند و از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵، این کارخانه‌ها به‌تنهایی ۵۰ درصد سیستم پرتاب جانکر ۸۸ را تولید و سوار می‌کنند که به‌گفتهٔ متخصصّین «عالی‌ترین بمب‌اندازهای نیروی هوایی آلمان» به‌حساب می‌آمدند.

شعبات **جنرال موتورز** و **فورد** ۸۰ درصد از خودروهای نیمه‌شنی سه تُنی، به‌اسم میولز[3] و ۷۰ درصد از کل کامیون‌های سنگین و نیمه‌سنگین ارتش رایش را تأمین می‌کنند. از نظر سازمان‌های اطلاعات مخفی انگلیس، این کامیون‌ها «ستون فقرات سیستم رایش» بودند، ولی حتی در این‌جا هم ورود امریکا به جنگ، هیچ تغییری در روش این غول‌های معامله نداد و آن‌ها راهشان را مستقیم ادامه دادند.

در ۲۵ نوامبر ۱۹۴۲، دولت نازی پروفسور کارل لوثر را مسئول ادارهٔ مجتمع روسلزهایم کرد، ولی دادگاه دارمشتاد تأکید کرد که «اختیارات مدیران مشاور با این تصمیم اداری تغییری پیدا نمی‌کند و روش کار مسئولان بر طبق روال گذشته ادامه خواهد داشت»، به این معنی که آلفرد اسلوان و معاونانش (جیمز بی. بونی، جان تی. اسمیت و گرین کِی. هوارد) در طول جنگ، همچنان به حضور خود در مقام مشاور

1. Opel Blitz
2. Wehrmacht
3. Mules

در جلسات اداری **جنرال موتورز** و اپل ادامه دادند. علاوه بر این، برخلاف قوانین و با کمال جسارت، اطلاعات و گزارش‌های محرمانه را به‌راحتی میان مرکز اصلی در دیترویت و شعبات مختلف در کشورهای قوای متّحدین در سرزمین‌های تحت اشغال آلمان و ایتالیا دست به دست می‌چرخاندند.

بررسی مدارک مالی اُپل ـ روسلزهایم نشان می‌دهد که از ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵، این دستگاه سیاست تولید و فروشش را با کارخانه‌های **جنرال موتورز** در سراسر دنیا از جمله، **جنرال موتورز** ژاپن (اُزاکا)، اروپا (آنورس در بلژیک)، چین (هنگ‌کنگ و شانگ‌های)، اوروگوئه (مونته ویدئو)، برزیل (سائوپولو) و... کاملاً هماهنگ کرده است.

در سال ۱۹۴۳ درحالی‌که کارخانهٔ واقع در وین، نیروی هوایی امریکا را تغذیه می‌کرد، گروه آلمانی موتورهای مِسراشمیت ۲۶۲، اولین جنگنده شکاری دنیا را تولید، تکمیل و سوار می‌کند. این امتیازات فنی که به آلمان نازی داده شد، اهمیتی حیاتی داشت: این شکاری با سرعت هزار کیلومتر در ساعت، کاملاً روی دست رقیب امریکایی‌اش یعنی پی ۵۱۰ موستنگ با سرعت ۳۰۰ کیلومتر می‌زد. ولی نکتهٔ خیلی جالب این است که با پایان گرفتن جنگ، فورد و جنرال موتورز از بابت صدماتی که به کارخانجات مستقر در کشورهای محور، در اثر بمباران قوای متفقین وارد آمده بود، بلافاصله از دولت امریکا تقاضای غرامت می‌کنند و در ۱۹۶۷، دعوا را می‌برند. **جنرال موتورز** ۳۳ میلیون دلار به‌صورت معافی مالیاتی و از بابت «غرامت صدمات و خرابی وارد شده به کارخانجات هواپیماسازی و خودروهای موتوری واقع در آلمان، اطریش، لهستان و چین»، ناز شصت گرفت. **فورد** هم کمی کمتر از یک میلیون دلار از بابت «صدمات وارد شده بر تولیدات زنجیره‌ای تولید کامیون ارتشی در کُلن» گوش‌بری می‌کند.

توماس واتسون، پایه‌گذار شرکت ماشین‌های اداری **آی.بی.ام**، در زمان انتخابش در اطاق تجارت جهانی در ۱۹۳۳ این شعار را می‌دهد «صلح جهانی با تجارت جهانی». چند سال بعد هیتلر نشان «عقاب شایستگی» را به سینهٔ او نصب می‌کند. روابط این دو گرم است و منافع **آی.بی.ام** در آلمان نازی پُربار.

با اعلان جنگ، واتسون خزانهٔ اروپایی **آی.بی.ام** را به یک دفتر مالی در ژنو انتقال می‌دهد و یک سروان ارتش سوئیس به‌نام ورنر لایر را مسئول ادارهٔ آن می‌کند و

فعالیت‌های شرکت در آلمان را به دکتر اتوکرایپ می‌سپارد. شرکت **ای.بی.ام** مسئول بخش مهمی از تغذیهٔ نظامی آلمان نازی بود و توماس واتسون با احتیاط کامل منتظر بود ببیند اوضاع جنگ به کجا می‌کشد. از سال ۱۹۴۲ به‌بعد، بعد از پل هاربور، شرکت **ای.بی.ام** فعالیت‌هایش را دوباره به سمت امریکا سوق داد. واتسون که صاحب ۹۴ درصد از منافع مهمّات‌سازیِ «میونیشنز مانیوفکچرینگ کورپوریشن»[1] است، توپ و قطعات یدکی هواپیما می‌سازد. این تغییر مسیر به‌سوی دنیای آزاد، برایش ۲۰۰ میلیون دلار منفعت می‌آورد: در همان زمان، حسابی در سوئیس، منافع عملیات آلمان را دریافت می‌کند و ورنر لایر با زرنگی فوق‌العاده راهی پیدا می‌کند تا بخشی از این منافع را به کمک سفارت امریکا نزد مارشال پتن در ویشی جابه‌جا و خارج کند. از این زمان به‌بعد، خط‌مشی **ای.بی.ام** حفاظت و حمایت به هر قیمت ممکن از خود کمپانی و شعبات آن است و علناً در این زمینه عمل می‌کند، مثلاً یکی از مسئولان کانادایی گروه، سروان جنگنده بمب‌افکن طی بمباران شهر سیندل فینگن بمب‌هایش را بی‌هدف می‌اندازد تا به کارخانهٔ آی.بی.ام که هدف اصلی بمباران بود، صدمه وارد نشود.

تأسیسات فرانسه، در نزدیکی پاریس، تحت سرپرستی یک سروان اس.اس. به‌نام وستر هولت اداره می‌شد. بعد از پایان جنگ، یکی از اعضای کمیتهٔ اجرائی بیست نفری کمپانی با رضایت کامل به این مطلب اشاره می‌کند: «عدّه زیادی از مردان وفادار به آی.بی.ام در میان مسئولین سابق آلمان هستند و دقت‌شان در حفاظت این «میراث اقتصادی» قابل تقدیر است».

توماس واتسون بقیهٔ عمرش را با احترام به‌عنوان «ریش سفید» دنیای تجارت سپری می‌کند و یکی از نزدیکان رئیس‌جمهور آیزنهاور می‌شود.

درست مثل پرسکات بوش که از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۲ سناتور افتخاری جمهوری‌خواه از کونکتی‌کات بود، پدربزرگ رئیس‌جمهور فعلی خیلی قبل از این‌که همبازی گلف‌آیزنهاور بشود، مدت‌ها به شکل بانکداری در وال استریت مشغول به‌کار و بسیار فعال و موفق بود. او نیز از یک‌سری سرمایه‌گذاری و خرید املاک در آلمان نازی منافع سرشاری به‌دست آورده بود. به گفتهٔ یکی از ناظران، «در این دوره

---

1. Munitions Manufacturing Corporation

دو نوع سرمایه‌گذار و معامله‌گر وجود داشت: یکی مثل جوکندی که به نازی‌ها تمایل و همسویی نشان می‌داد، ولی با آلمان نازی وارد معامله نمی‌شد، و دیگری که کشش خاصی نسبت به هیتلر نشان نمی‌داد، ولی از موقعیت حداکثر استفاده را می‌برد». و پرسکات بوش جزو دستهٔ دوم بود. این دسته افراد در فضائی نیمه روشن به‌سر می‌بردند، رفتارشان نوعی بی‌میلی به سیاست بود و از آن بی‌حسّی و بی‌اخلاقی خاص تجارت و سوداگری برخوردار بودند.

پرسکارت بوش را به‌هرحال، نمی‌توان «مردی خودساخته» نامید. پدرش ساموئل بوش کارخانه‌دار بود، کارخانهٔ فولاد داشت و راه‌آهن می‌ساخت، ضمناً مدیر عامل **فدرال رزرو بانک** کلیولند و مشاور رئیس‌جمهور وقت هربرت هوور بود. پرسکات در دانشگاه ییل درس می‌خواند و با رولاند هریمن، پسر میلیونر معروف، که پدرش صاحب یکی از معروف‌ترین شرکت‌های راه‌آهن امریکا بود، همکلاس و دوست بود. بوش جوان، ورزشکاری قابل و جوانی پرانرژی بود و با زیرکی تمام از دو موقعیّتی که سر راهش قرار گرفته بود و مسیر زندگی‌اش را تغییر داد، نهایت استفاده را برد: در ۱۹۲۱، با دوروتی والکر، دختر یکی از سرمایه‌داران سرشناس وال استریت ازدواج کرد و پنج سال بعد، معاون بانک تجارتی پدرزن خود شد که هریمن، همدوره‌ای دانشگاهش در آن شریک بود: **و.ا. هریمن و شرکاء**. این بانک در ۱۹۳۱ با شرکت مالی انگلیسی ـ امریکایی برادران براون متحد شد و مهم‌ترین بانک تجاری ایالات متحد و از نظر سیاسی پرقدرت‌ترین آن‌ها شد.

پرسکات بوش و شرکایش از سال ۱۹۲۰ در آلمان جای پایی برای خود باز کرده بودند، کمپانی هواپیمایی هامبورگ ـ امریکا را خریدند و در حقیقت کل ارتباطات هوایی آلمان و امریکا را در اختیار گرفتند.

این قدم اول بود. بانکِ آنتن اروپایی‌اش را در برلین مستقر کرد و چندین شریک از جمله چند قدرت بزرگ صنعتی آلمان را ضمیمهٔ خود کرد. اول از همه فریتز تیسن، مالک گروه ذوب فلزات به همین نام بود که چند سال بعد، کتابی انتشار داد که بسیار جلب توجّه کرد. عنوان کتاب این بود «من پشتیبان مالی هیتلر بودم» و این‌گونه بر ایمانش به ناسیونال سوسیالیسم تأکید کرد و آنچه همه می‌دانستند تأیید کرد. تیسن از ۱۹۲۳ به جنبش نازی کمک می‌کرد و او را بانکدار شخصی هیتلر می‌نامیدند.

هریمن و شرکاء و تیسن از طریق بانکی در هلند که به او تعلّق داشت، یعنی بانک

وور هاندل[1] در شیپوارت[2] تصمیم به تأسیس یک بانک مشترک گرفتند: **یونیون بانک کورپوریشن**. به‌گفتهٔ کارشناسان این بانک، باید برای سرمایه‌گذاری‌های متقابل، در امریکا و گروه تیسن و همچنین سایر شرکت‌های آلمانی، تسهیلات خاصّ ایجاد کنند.

در ۲۰ اکتبر ۱۹۴۲، کمی پس از شرکت امریکا در جنگ، دولت فدرال **یونیون کورپوریشن بانک** را به اتهام «معامله با دشمن» توقیف کرد. در این زمان، پرسکات بوش مدیر بانک بود و شرکای اصلی‌اش علاوه بر هریمن سه افسر عالی‌رتبهٔ نازی بودند که دو تا برای تیسن کار می‌کردند. هشت روز بعد، دولت روزولت همین دستور توقیف را برای **هولاند امریکن ترید کورپوریشن و سیم‌لس اکیپ منت** که هر دو تحت ادارهٔ بوش ـ هریمن بودند صادر کرد؛ اتهام آنان همکاری با رایش سوم بود. یک ماه بعد در ۸ نوامبر ۱۹۴۲، همین ضربه بر سر **سیلزیان ـ امریکن کورپوریشن**[3] فرود آمد که یک شرکت بزرگ و مالک معادن با اهمیّت ذغال سنگ و روی در لهستان و آلمان بود و بخشی از آن با بیگاری زندانیان بازداشتگاه‌های نازی بهره‌برداری می‌شد و طبق گزارشی «استفاده از این زندانیان بدون شک برای دولت آلمان در دوران جنگ کمک قابل توجّهی به‌حساب می‌آید». پرسکات بوش در هیئت مدیرهٔ این دستگاه بود و با زرنگی سیستم حقوقی آن را چنان سردرگم بنا کرد که شرکای آلمانیش را تا حد ممکن پنهان نگه دارد. منظور از شرکای آلمانی فریدریش فلیک کارخانه‌دار بود که از طریق «حلقهٔ طرفداران هیملر» که خود عضو آن بود بودجهٔ حزب نازی و کمی بعد اس.اس. را تأمین می‌کرد. این عملیات مالی در دو مرحله انجام شد:

در ۱۹۳۱، همین **فیفتین کورپوریشن** که پرسکات بوش یکی از مدیرانش بود، بخش بااهمیتی از **سیلزیان هولدینگ کورپوریشن** را که بعداً به **کانسولد استال سیلزیان کورپوریشن**[4] تبدیل شد، به تملک درآورد، مجموعه‌ای که یک‌سوّمش از آن امریکایی‌ها و دوسومش متعلق به فلیک بود. این شخص در دادگاه نورنبرگ محاکمه و محکوم به ۷ سال زندان شد، ولی بیش از سه سال و نیم در زندان به‌سر نبرد و در اواسط دههٔ ۱۹۷۰، در آلمانی که ظاهراً به مرض فراموشی دچار شده بود، آزاد شد و

---

1. Bank Voor Handel
2. Scheepvaart
3. Sealesian-American Corporation
4. Consolidated Stalsealesian Corporation

بقیهٔ عمرش را همان‌طور که زندگی کرده بود، یعنی میلیاردر و محترم سپری کرد. **هریمن براون برادرز** در آلمان نازی نیز طرف معامله‌ای داشت که بانکداری بود به‌نام کورت مُن شرودر. او مدیر بانک **شتاین** و ژنرال اس.اس. بود و یکی از حامیان مالی هیتلر به‌حساب می‌آمد. معامله‌گران دوست دارند عمل کنند ولی دوست ندارند به‌یاد آورند.

پرسکات بوش وقتی بارش را بست و کتاب جنگ جهانی ورق خورد، خود را کاندیدای سناکرد. در ۱۹۵۰ موفق نشد، ولی دو سال بعد انتخاب شد. پسرش، جرج هربرت واکر بوش، رئیس جمهور آینده و متولد ۱۹۲۴، با شجاعت در نیروی هوایی جنگید و در ۱۹۴۴ ژاپنی‌ها بمب‌افکنش را بر فراز اقیانوس آرام زدند. پرسکات بوش در فاصلهٔ بین دو بازی گُلف با آیزنهاور، تعدادی جملات قصار و شعار می‌برید و می‌دوخت که سینه به سینه و نسل به نسل در خانواده به ارث رسید. و راهنمای زندگی و اخلاق درستکاری به‌حساب می‌آمد. چیزی شبیه به این‌که کیپلینگ «تو روزی مردی خواهی شد، پسرم»، ولی پرطمطراق‌تر و کم‌هنرتر.

جرج دبلیو. بوش کمی بعد از انتخابات، یکی از آن‌ها را بر زبان آورد:

«پدربزرگم، همیشه به ما تأکید می‌کرد، به همهٔ ما، به پدرم و برادرم و من که قبل از این‌که وارد سیاست شوید در تجارت موفق شوید، چون رأی‌دهندگان شما به قابلیت و بی‌نظری مالی شما اعتقاد پیدا می‌کنند و این‌که برای منافع ملت امریکا کار خواهید کرد.» این عبارت خیلی بامزه می‌شود وقتی به‌خاطر آوریم که پرسکات بوش در گذشته چطور به «منافع عمومی» خدمت کرد و بزرگ‌ترین افتخار نوه‌اش ــ قبل از این‌که رئیس‌جمهور بشود ــ بنا به گفتهٔ یک صاحب‌نظر، این بود که «در صنعت نفت، همان قدر میلیون دلار تلف کند، که پدرش به دست آورده بود».

فصل دوم

کارل اشمیت[1]، سیاست‌شناس آلمانی که گذشته‌ای مشکوک ولی قضاوتی روشن دارد، می‌گوید: «سیاست قبل از هر چیز، شناخت موقعیت دشمن است». امریکا، بعد از جنگ دوم جهانی، بلافاصله حریف هم‌وزن و تهدید واقعی را در اتحاد جماهیر شوروی شناسایی کرد و این اعتقاد مشترک میان خود و متحدانش، به هدف اصلی سیاست خارجی امریکا بدل شد. با این‌همه از دههٔ ۱۹۷۰ به‌بعد، حقیقتِ پرده‌پوشی شده به‌تدریج از نطق‌های رسمی محو می‌شد.

برای مقابله و تضعیف اتحاد جماهیر شوروی و به‌قول رونالد ریگان «حکومت شیطانی»، امریکا نیاز روزافزونی به صرف پول و قوای نظامی داشت. پنتاگون، یا به‌قول صاحب‌نظری «پنتاگون و شرکاء»، دَم و دستگاه غول‌آسایی بود که به‌تنهایی بودجه‌ای به‌اندازهٔ بودجهٔ سالانه مملکت فرانسه در اختیار داشت، ۵ میلیون حقوق‌بگیر داشت که از آن میان دو میلیون نظامی فعّال در بیش از بیست ایالات امریکا مستقر بودند، و به‌علاوه ایالات متحد امریکا در بیست و سه کشور جهان حضور نظامی دائم داشت. چهار میلیون نفر در صنایع دفاعی کار می‌کردند و ده هزار مؤسسه و شرکت کوچک‌تر را به‌کار می‌گرفتند که خود چند میلیون کارمند داشت. بیش از ده هزار افسر عالی‌رتبه از رؤسای سابق پنتاگون مستقیماً با صنایعی کار می‌کردند که ویژگی ضد و نقیضی داشتند، از یک‌طرف کاملاً خصوصی بودند و از

---

1. Carl Shmidt

طرف دیگر کاملاً با سرمایهٔ دولت می‌چرخیدند. «متضرر» بودن شرکت‌هایی مثل **لاکهید** یا **جنرال دینامیکز**، به‌معنای بیکاری یا کم‌فروشی این دستگاه‌ها نبود، بلکه تنها یک تاکتیک مالی برای دریافت کمک مالی از دولت بود. پنتاگون با همهٔ غول‌های صنعت هوایی معامله می‌کرد و برای آن‌ها یک مشتری ایده‌ال بود، چون قیمت مواد اصلی و دستگاه‌ها را که گاهی بسیار سنگین بود، بی‌آنکه خم به ابرو بیاورد می‌پرداخت، و با این‌همه این صدها میلیارد دلاری که برای دفاع نظامی از دنیای آزاد، مصرف و گاهی هدر می‌شد، بر یک واقعیت نگران‌کننده سرپوش می‌گذاشت. اگر انسان در ۱۹۶۹ روی ماه قدم گذاشت، در ۱۹۷۶ سکندری خورد. در واقع در روز ۲۵ فوریهٔ همین سال، وزارت امور خارجهٔ امریکا با ناراحتی ناچار به اعتراف شد که امریکا از سال ۱۹۷۲، قطعه‌ای از توپ‌گردان مینیاتور را ــ که برای تکمیل سیستم هدایت موشک‌های بالیستیک دارای چند کلاهک MIRV لازم دارد ــ در روسیه می‌سازد. این تغییر سیاست در مورد تحریم اقتصادی تنها به‌دلیل منافع مالی گرفته شد. به‌گفتهٔ پنتاگون، چندین شرکت ایتالیایی (و سوئیسی) عضو ناتو قطعات مشابهی می‌ساختند و سال‌ها بود که روسیه را تأمین می‌کردند.

این تنها یک مثال از میان نمونه‌های بی‌شماری است که نرمش سیاسی و به‌خصوص اقتصادی امریکا را در برابر روسیه و کشورهای پشت‌پردهٔ آهنین در دههٔ هفتاد و بنابه تصمیم نیکسون روشن می‌کند. چند شرکت و بانک عظیم کاپیتالیستی از این گشایش استفاده کردند و خود را در این منطقهٔ وسیع، از برلین شرقی تا ولادی‌وستک مستقر کردند، منطقه‌ای که بین دو گولاک بود و ۴۰۰ میلیون نفر در آن به‌سر می‌بردند.

رهبران این سرمایه‌گذاری‌های چند ملیّتی و بانک‌های تجاری کشف کرده بودند که اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی منابعی بی‌شمار و باارزشی فوق‌العاده دارند: «کارگران متخصص بسیار جدی و منضبط و خصوصاً بی‌نهایت ارزان».

به احتمال قوی، زشتی این بی‌آبرویی و رفتار مفتضحانه، حتی از خاطرشان هم نمی‌گذشت، با این حال آن‌ها یک رژیم توتالیتر را تقویت می‌کردند، درست مانند نسل گذشته و پدران‌شان که با آلمان نازی همکاری می‌کردند.

«سیا یک فیل هار»

سال ۱۹۷۶ سالی کلیدی و نقطهٔ عطفی در گاه‌شماری ما است: ریچارد نیکسون از

قدرت کنار رفت و جرج بوش وارد صحنهٔ سیاست شد و از همین زمان سایهٔ پسرش کم‌کم نمودار شد.

در ۱۹۷۶ جرج بوش ادارهٔ سیا را به‌دست گرفت، تا این زمان او نه در صحنهٔ سیاسی امریکا و نه در قلب حزب جمهوری‌خواه که عضوش بود، چهره‌ای سرشناس نبود. او مردی است دقیق و پرکار که آرامش و خونسردی کامل‌اش بر حساسیّتی به‌قول خودش افراطی پرده می‌کشید. او خود را سیاستمداری بسیار جاه‌طلب نمی‌بیند، بلکه در خدمت به سرزمینش، باید همهٔ تجربیات شخصی را در سیاستی به‌کار بیندازد که برای حفظ منافع سرزمینش لازم است. او در سال‌های ۱۹۶۴ و ۱۹۷۰ خود را نامزد سنا کرد و در سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۷۲ نیز قصد داشت معاون رئیس‌جمهور شود که بی‌نتیجه بود. در ۱۹۷۲ نیکسون جرالد فورد را به او ترجیح داد، کسی که بیرحمانه‌ترین برچسبی را که می‌شود به یک سیاستمدار چسباند، از لنیدون جانسون دریافت کرد: «جرالد فورد آن‌قدر کودن است که نمی‌تواند هم راه برود و هم آدامس بجود.»

جرالد فورد «کودن» اما رئیس‌جمهور، جرج بوش را به دندان قروچه انداخت که درعین‌حال، یکی دو مقام تسلّی‌بخش به‌دست آورد: سفیر امریکا در سازمان ملل و بعد رئیس هیئت سیاسی امریکا در چین که در ۱۹۷۵ در همین مقام بود که اوضاع به‌هم ریخت و او خود را سراسیمه به واشنگتن رساند.

در واقع، مسئلهٔ واترگیت بخشی از مطبوعات امریکا را به تحقیق بیشتر و عمیق‌تر دربارهٔ فعالیّت‌های سرویس اطلاعاتی واداشته بود. روز ۲۲ دسامبر ۱۹۷۴، نیویورک تایمز تمام صفحهٔ اولش را به سرمقالهٔ سیمور هرش اختصاص داد که عنوان آن این بود: «عملیات عظیم سیا در داخل خاک امریکا برای ردیابی مخالفان جنگ و معترضان در دورهٔ نیکسون».

افکار عمومی با سروصدای بی‌سابقه‌ای به سیا اعتراض کرد و سیاست‌مداران و مردم عادی به این اعتراض پیوستند و مصرانه خواستار ختم عملیّات نفرت‌انگیز این سازمان شدند. بعضی سیا را به «فیل هاری» شبیه کردند که از کنترل فیل‌بان خارج شده است.

روز ۴ ژانویه ۱۹۷۵، در نتیجه‌ی فشار افکار عمومی، جرالد فورد کمیسیونِ تحقیق ریاست‌جمهوری برای بررسی جاسوسی غیرقانونی سیا در داخل خاک

امریکا را تشکیل داد که مدیر آن نِلسون راکفلر بود. ویلیام کولبی[1] رئیس سیا و از سابقه‌داران سرویس امنیتی که به‌هرحال خود را در برابر قدرت سیاسی وقت محکوم می‌دید، با تظاهر به بی‌خیالی تعریف کرد که «درست بعد از اولین جلسهٔ بازپرسی در برابر کمیسیون، نلسون راکفلر مرا به دفتر خود کشید و با لحنی بسیار دوستانه گفت: بیل، آیا واقعاً لازم بود این‌قدر برای ما توضیح بدهید؟»

در واقع، هیچ‌کس در دستگاه دولت نمی‌خواست افشاگری آن‌قدرها پیش برود، سدها یکی پس از دیگری فرو می‌ریخت و کم‌کم سرّی‌ترین و پرقدرت‌ترین سرویس مخفی اطلاعاتی، یعنی آژانس امنیت ملی مورد تهدید قرار گرفت. این غول تکنولوژی که در آن زمان سالانه بیش از ۱۰ میلیارد دلار بودجه در اختیار داشت، به یمن مراکز شنود، ماهواره‌های جاسوسی و رایانه‌هایش قادر به شکستن هر رمزی و گوش دادن به هر مکالمه‌ای در همهٔ دنیا بود. در فیلم دشمن مملکت، نوع و طرز کار این سرویس مخفی به‌معرض نمایش عموم گذاشته شد. ولی بیش از بیست و پنج سال پیش از این زمان، این سازمان موقعیّت «برادر بزرگ» را برای خود دست و پا کرده بود. سال ۱۹۷۴، این سازمان ۲۳,۴۷۲,۷۸۰ مکالمهٔ خصوصی را ضبط کرد. در مراکز اداری این سازمان در فورت مید[2] در ویرجینیا، ماشین‌هایی وجود داشت که قادر به انهدام روزانه تا ۲۰ تُن از مدارکی بودند که «بی‌اهمیت» تلقی می‌شد. اما هیچ قانون یا کمیسیونی در کنگره برای کنترل فعالیت آن وجود نداشت. در حقیقت، حتی برای ایجاد آن نیز هیچ دستور رسمی و قانونی صادر نشده بود، بلکه در سال ۱۹۵۲ با تصمیم سرّی رئیس‌جمهور ترومن و دستور شمارهٔ ۶ شورای امنیت ملی تأسیس شد که متن دستور بعد از بیست و سه سال هنوز هم به‌عنوان «بسیار محرمانه» طبقه‌بندی می‌شود. و زمانی که در ۱۹۷۵، کمیسیون مجلس نمایندگان برای مسائل جاسوسی به ریاست اُتیس پایک[3] تصمیم به بررسی دستور شمارهٔ ۶ تأسیس آژانس امنیت ملی گرفت، کاخ سفید کاملاً جواب رد داد.

در مقابل، پایک به تندی اعتراض می‌کند که «ولی این باورنکردنی است. از ما می‌خواهند هربار بودجه‌ای سنگین‌تر برای سازمانی که دائماً کارمندان بیشتری

---

1. William Colby
2. Fort Mead
3. Pike

استخدام می‌کند، تصویب کنیم و ما حتی یک برگه کاغذ که نشان دهد این سازمان اصولاً قانونی است یا نه، پیدا نمی‌کنیم.»

از این بدتر، اظهارات ویلیام کولبی رئیس سیا در ۷ اوت ۱۹۷۵ در برابر همین کمیسیون است. او در پاسخ، از نقش آژانس امنیت ملی در ضبط و کنترل مکالمات تلفنی در داخل و خارج از امریکا صحبت کرد.

لی آسپین[1]، نمایندهٔ کنگره از او می‌پرسد: «آیا در این عملیات، بعضی از شهروندان تحت‌نظر گرفته می‌شدند؟»

کولبی جواب داد: «درواقع در بعضی مواقع، مجزا کردن این جنبه از نوار ضبط شده از مابقی نوار خیلی مشکل و از نظر فنی غیرممکن است.»

رامسفلد و چنی بوش را کنار می‌زنند

این افشاگری‌ها کاخ سفید را بیشتر در تنگنا گذاشت. دو عضو گروه جرالد فورد به او فشار می‌آوردند که قاطع و بی‌گذشت باشد و مانوری برای تغییر توجه افکار عمومی از آژانس امنیت ملی ترتیب دهد: هرچه زودتر رئیس جدیدی برای سیا تعیین کند.

یکی از این دو نفر دستیار معاون رئیس‌جمهور بود. مردی سی و چهار ساله، با چهره‌ای جدی و عینک پنسی ظریف و موهای بور نرم به‌نام دیک چِنی. دومی ده سال مسن‌تر و مافوق او، معاون رئیس‌جمهور بود و چند ماه بعد وزیر دفاع شد و نامش دونالد رامسفلد بود و هنری کیسینجر به او لقب «خروس جنگی» داده بود.

این دو بعد از مدتی همفکری، فهرستی از کاندیداهای مناسب برای ریاست سیا را تنظیم کردند که نام جرج بوش در این فهرست به‌چشم نمی‌خورد. در فهرستی که رامسفلد به فورد داد، بوش را «آشنا با روش دستگاه اطلاعاتی و مأموریت آن» نام می‌برد، ولی او را برای پُست وزارت بازرگانی مناسب می‌دانست.

این بدبینی نسبی به‌دلیل تضادّ روحیه و اخلاق این دو مرد بود. رامسفلد و چنی هر دو «باز» جنگی بودند و می‌ترسیدند که درگیری سیاسی قدرت و قابلیّت امریکا را متزلزل کند و وجههٔ امریکا را تا مدتی در صحنهٔ بین‌المللی تضعیف کند. به‌عقیدهٔ این دو، بوش با عقاید حساب‌شده‌اش که گاهی آن‌را ابراز می‌کرد، در این کُشتی عظیم

---

1. Lee Aspin

جهانی، «پِروزن» بود، یک شخصیت مهمّ ساحل شرقی که در دنیای نفت بسیار موفق ولی در سیاست سردرگم بود. این دو کاملاً دربارهٔ بوش اشتباه می‌کردند و خیلی زود به خطای‌شان پی بردند.

بوش که خیلی زود برای آن‌ها یک «پدرخواندهٔ» واقعی شد، موقعیت شغلی آن‌ها را ارتقاء داد و وقتی از دنیای قدرت کنار رفتند، برایشان مناصب بسیار پردرآمدی پیدا کرد. سرانجام بوش ریاست سیا را قاپید. او همه روابطاش را به‌کار انداخت، همبستگان و شرکایش از دنیای تجارت و سرمایه‌گذاری حامی او شدند که بسیاری از آنان از تأمین‌کنندگان اصلی منابع مالی حزب جمهوری‌خواه بودند.

در پایان سال ۱۹۷۵، طی جریانی که نامش را «خونریزی هالووین» گذاشتند، جرالد فورد رئیس سیا، ویلیام کولبی را احضار کرد و او را بلافاصله از کار برکنار کرد، و همین کار را در مورد وزیر دفاع انجام داد. رامسفلد جای جیمز شلزینگر (وزیر دفاع) را گرفت و چنی جای رامسفلد را گرفت و معاون رئیس‌جمهور شد. تیپ اُنیل[1] رهبر اکثریت حزب دموکرات در کنگره و شخصیت افسانه‌ای کنگره، با موهای سفید و کلمات غالباً تند و بی‌پروایش اعلام کرد: «رئیس‌جمهور میمون‌هایی را که روی شاخه‌ها بودند به جست‌وخیز واداشت، ولی درخت را از بن نبرید.»

جرج بوش بلافاصله در ۱۹۷۶ به‌کار خوانده شد، با قدرتی خیلی بیشتر از همکاران قبلی‌اش و این به درخواست فورد و با «بخشنامهٔ ۱۹۰۵» بود. به‌گفتهٔ نیویورک تایمز، «جرالد فورد قدرتی در اختیار رئیس جدید سیا گذاشته است که از بدو تأسیس این سازمان بی‌سابقه بوده است».

بوش که مردی تودار بود بلافاصله درک کرد که سیا برای این‌که قدرت کافی پیدا کند باید بی‌سر و صدا عمل کند. شاید این مهم‌ترین دستاوردی بود که می‌شود به او نسبت داد. در کمتر از یک‌سال، نام این سازمان به‌تدریج از صفحات اول مطبوعات ناپدید شد. ولی بوش در این یازده ماه، برای همکارانش یک معمّای تمام‌عیار باقی ماند. هرگز یک کلمه راجع‌به گذشته‌اش حرف نزد، حتی آنچه کاملاً روشن و پیش‌پاافتاده بود. یکی از این همکاران دربارهٔ او می‌گفت: «رفتار بسیار متین و مؤدبانهٔ او، مثل این پل‌های متحرّک بود که برمی‌دارند تا پشت دیوارهای قلعه پنهان شوند.»

---

1. Tip . O Neil

حیرت‌انگیزترین «سازمان تبهکاری»

در آن زمان، جرج بوش برنامهٔ دیگری نیز طرح کرد که نادیده گرفته شد، ولی اگر کمی به عقب برگردیم و سرنخ را بگیریم با عبور از راهی پرپیچ و خم، به اسراری عجیب می‌رسیم.

طی سال‌های طولانی، سیا چندین مجتمع هواپیمایی داشت که معروف‌ترین‌شان **ایر امریکا**[1] در طول جنگ ویتنام مورد استفاده قرار گرفته بود.

در ۱۹۷۶، بوش به یک تاجر اهل هوستون به‌نام جیم بات[2] چندین فروند هواپیما فروخت. طبق اطلاعات موجود و از جمله شهادت خود جیم بات، او برای خدمت در سیا به استخدام بوش درآمد. شریک او، چارلز دبلیو. وایت[3] می‌گوید که در ۱۹۸۲، بات و او در همان زمانی که معاون بوش در بر اماداکلوبِ هوستون بود، در آن‌جا با هم ملاقات کرده‌اند و معاون بوش به بات نزدیک شده و گفته بود «چطوری جیم».

جیم بات که در آن زمان ۴۰ سال داشت، با جرج دبلیو. بوش نیز دوست بود و این آشنایی به زمان خدمت نظام وظیفهٔ جرج دبلیو. در نیروی هوایی گارد ملّی تگزاس برمی‌گردد که برای فرار از ویتنام، خدمتش را در آن‌جا می‌گذراند. یکی از دوستان بوش می‌گوید «جرج دبلیو. بوش اغلب وقت‌کشی می‌کرد. یک کت خلبانی می‌پوشید، دَم بار می‌نشست و با دخترهای پیشخدمت لاس می‌زد».

جیم بات، همان دوست بوش که هواپیماهای سیا را خرید، شرکت هواپیمایی **اسکای ویز ایرکرافت**[4] واقع در جزایر کایمان[5] را اداره می‌کرد که منافعش به سعودی‌ها می‌رسید. سرمایه‌دار اصلی آن خالد بن محفوظ مدیر عامل بانک مهم **ناسیونال کامرشیال بانک**، بزرگ‌ترین بانک عربستان سعودی بود که با خانوادهٔ سلطنتی سعودی رابطهٔ نزدیک داشت. خالد بن محفوظ، همچنین کنترل مهم‌ترین بانک هوستون را با شراکت دیگر سرمایه‌دار بزرگ سعودی به‌نام قائد فرعون که پسر پزشک مخصوص پادشاه سابق ملک فیصل بود، به دست گرفت.

---

1. Air America
2. Jim Bath
3. C. W. White
4. Sky Ways Hircraft
5. Caïman

ده سال بعد، خالد بن محفوظ وارد همکاری بسیار مهمی با دستگاهی شد که به‌گفتهٔ دادستان امریکایی، رابرت مورگین تاو، حیرت‌انگیزترین «سازمان تبهکاری» قرن بیستم است: بانک **اعتبار و تجارت بین‌المللی** (BCCI). پایه‌گذار آن یک پاکستانی به‌نام آقا حسن عابدی است که بر «رسالت اخلاقی» بانکش تأکید می‌کرد و آن را اولین مؤسسهٔ بزرگ مالی می‌دانست که در یک کشور در حال توسعه و به‌منظور کمک به پیشرفت و توسعهٔ کشورهای جنوب مستقر است.

این سازمان مالی با شعباتی در هفتاد و سه کشور و سی میلیارد دلار پشتوانهٔ مالی، در واقع برای جمع‌آوری پول مواد مخدّر، تروریسم، قانون‌شکنی و پشتیبانی از رژیم‌های دیکتاتور و هموار کردن راه برای عملیات غیرقانونی سیا و حتی اسامه بن لادن به‌وجود آمده است. مانوئل نوری‌یگا[1]، قاچاقچی بزرگ پانامائی، قسمت مهمی از ثروت سرشارش را در آن به امانت سپرده بود، درست مثل صدام حسین، رؤسای کارتل میدلین[2]، ابونظال (فلسطینی)، کُن‌سا سلطان تریاک، بزرگ‌ترین قاچاقچی هروئین مثلث طلائی، سرویس‌های مخفی سعودی و... خواهیم دید که همکاران بسیار نزدیک بوش روابط نزدیکی با این بانک داشته‌اند. در سال ۱۹۸۸، بن محفوظ ۲۰ درصد از بانک **اعتبار و تجارت بین‌المللی** را به بهای یک میلیارد دلار بازخرید کرد، ولی کمی بعد از این معامله اعلام یک ضرر ۱۰ میلیارد دلاری کرد و این‌کار سقوط سرمایه‌دار سعودی را تسریع کرد.

امروز خالد بن محفوظ بیمار است و تحت‌الحفظ در خانه‌اش در عربستان سعودی به‌سر می‌برد. در واقع، دولت سعودی سهام او را در بانک خریده و او را وادار به کناره‌گیری کرده است. طبق اطلاع یو.اس آ تودی[3] و با تأکید **ای‌بی‌سی نیوز** در ۲۹ اکتبر ۱۹۹۹ و طبق گزارش سرویس‌های اطلاعاتی امریکا، مؤسسهٔ خالدبن محفوظ، بارها مورد استفادهٔ ثروتمندان سعودی قرار گرفته و از این راه ده‌ها میلیون دلار به حساب‌های وابسته به اسامه بن لادن و القاعده واریز شده است. پنج تاجر بزرگ سعودی سه میلیون دلار به **کاپیتال تراست بانک نیویورک** فرستاده‌اند که از آن‌جا به

1. Manuel Noriega
2. Medellin
3. *USA Today*

حساب دو سازمان به اصطلاح خیریهٔ اسلامی به نام‌های **ایسلامیک ریلیف**[1] و **بِلس ریلیف**[2] منتقل شده است و سال بعد از آن شاهد سوء قصد و اَعمال تروریستی بر ضد سفارت امریکا در کنیا و تانزانیا هستیم.

در ۱۹۸۸ جیمز ولزی[3]، مدیر وقت سیا افشا می‌کند که خواهر خالد بن محفوظ یکی از همسران اسامه بن لادن است.

سالم بن لادن در تگزاس

سال ۱۹۷۶ هنوز سال بی‌سر و صدایی است، ولی حقیقتی باورنکردنی در خود دارد. تابلویی که به‌تدریج طراحی می‌شود و کم‌کم نقشی در آن به‌چشم می‌خورد، حقیقتی عجیب را نمایان می‌کند: جیم بات چند ماه بعد از خریداری هواپیماهای سیا، در تگزاس نمایندهٔ یکی از دوستان نزدیک خالد بن محفوظ به‌نام سالم بن لادن می‌شود. این برادر ناتنی اسامه بن لادن ثروت افسانه‌ای ۵۳ خواهر و برادرش و نیز شرکت قدرتمند ساختمانی را که در خاور نزدیک و خاور میانه مستقر است، اداره می‌کند. گروه بن لادن که ثروت‌شان حدود ۵ میلیارد دلار برآورد شده است، چنان با خانوادهٔ سلطنتی عربستان سعودی نزدیک‌اند که حتّی در خرید اسلحه از امریکا، با آن‌ها شریک‌اند. مثلاً در سال ۱۹۸۶، امریکایی‌ها یک سیستم دفاعی هوایی به عربستان سعودی می‌فروشند که نگهداری و اداره‌اش به یک شرکت سعودی به‌نام السالم سپرده می‌شود، شرکتی متعلق به خانوادهٔ سعودی و بن لادن. حتی بوئینگ آی‌تی‌تی و وستینگهاوس[4] که فروشندهٔ این سیستم است تا ۴/۵ میلیون دلار در تأسیس شرکت السالم مشارکت می‌کند. این یک حق‌العمل کاری یا رشوهٔ آشکار است. نکتهٔ مهم این‌که بن محفوظ‌ها و بن لادن‌ها هر دو اهل یک ناحیه از یمن به‌نام حضرموت هستند.

سالم بن لادن جیم بات را مأمور آماده کردن زمینه برای سرمایه‌گذاری در خاک امریکا می‌کند. یکی از اولین کارها خرید فرودگاه **هوستون گلف**[5] است که بن سالم

---

1. Slamic Relief
2. bless Relief
3. J. Woolsey
4. Westinghouse
5. Houston Golf